شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

با دستان خالی از توپ و تفنگ، در مقابل دشمن داخلی ایستادند. او را بیرون راندند تا طعم آزادی و استقلال را بچشند. اما دنیای کفر و استکبار که دست‌نشانده خود را از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست بر این مرز و بوم حکومت کند دست به جنایتی بزرگ زد. او با تمام قوا وارد شد تا بار دیگر بر این خاک مقدس پا نهد و آن را تسخیر کند. او نمی‌دانست که سلاح این مردم ایمان و تقوا و شجاعتی تمام‌نشدنی است. ایمانی که همچون سدی آهنین در برابر تمامی ابرقدرت‌ها و سلاح‌های مرگبارشان می‌ایستد. آری مردم ایران زمین با دست خالی در مقابل آنها ایستادند و حماسه‌ها آفریدند؛ حماسه بدر و خیبر و فتح المبین و... . سرانجام این رشادت‌ها پیروزی جبهه حق بر باطل بود. همان وعده الهی که تحقق آن قطعی است.

مهرداد راهداری یکی از رزمندگانی است که از ابتدایی‌ترین روزهای این جنگ نابرابر، شاهد این رشادت‌ها بوده و حال پس از گذشت سال‌ها از آن روزهای آتش و خون، روزهای دلیری و آزادمردی برایمان می‌گوید...

سیدمحمد مشکوه الممالک

راهداری (نفر اول از سمت چپ ردیف بالا) همراه با نیروهای اطلاعات و عملیات لشکر ثارالله (بچه های حاج قاسم)

روایتی دیگر از نبرد خیبر از زبان رزمنده دفاع مقدس

«ما می‌توانیم» در خیبر شکل گرفت

لحظه به لحظه در میدان

مهرداد راهداری هستم. ما ساکن خوزستان بودیم؛ لذا از روزی که جنگ شروع شد در جریان آن بودم. در عملیات‌هایی مانند فتح المبین، محرم، بدر، خیبر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و سایر عملیات‌ها حضور داشتم و بعد از جنگ در سال ۶۷ به دانشگاه راه پیدا کردم و تحصیلاتم را در دانشگاه شهید بهشتی و تربیت مدرس ادامه دادم و هم اکنون به عنوان کارشناس برنامه ریزی و بودجه ریزی در سازمان برنامه و بودجه کشور مشغول به خدمت هستم.

در طول جنگ افتخار داشتم در لشکر ۷ ولیعصر (عج)، لشکر ۴۱ ثارالله (ع) و در اواخر جنگ در قرارگاه کربلا خدمت کنم. در این مدت، در رسته‌هایی مانند زرهی، نیروهای گردان رزمی پیاده و اطلاعات و عملیات حضور داشتم.

عملیات خیبر؛ اولین عملیات وسیع آبی-خاکی

سوم اسفندماه یادآور یکی از بزرگترین عملیات‌های رزمندگان اسلام است که اگر بخواهیم در رابطه با ویژگی‌های این عملیات صحبت کنیم بسیاری از نکته‌ها و ناگفته‌های جنگ را می‌توان تحلیل کرد. قبل از اینکه وارد این بحث شوم به یک نکته از زبان سردار رحیم صفوی اشاره می‌کنم که گفتند: کسانی که در جزیره مجنون و دریاچه ماهی و شلمچه جنگیدند کسانی هستند که اگر در روز عاشورا بودند، در کنار امام حسین علیه السلام می‌جنگیدند. این سخن نشان دهنده سختی و پیچیدگی عملیات است.

از ویژگی‌های عملیات خیبر می‌توان به نکات مهمی اشاره کرد، از جمله اینکه؛ این عملیات یک تجربه جدید برای نیروهای اسلام بود. بعد از فتح خرمشهر و عملیات بیت المقدس از سال ۶۱، تا زمانی که عملیات خیبر شروع شد، یعنی زمستان سال ۶۲، عملیات آنچنان موفقی نداشتیم و نمی‌توانستیم از موانعی که دشمن در طول مرز در مناطق مختلف عملیاتی ایجاد کرده بود، عبور کنیم. در نتیجه فرماندهان سپاه به دنبال مکان و مسیر تازه‌ای می‌گشتند که به مواضع عراق نفوذ کنند. منطقه خیبر را مستقیما سردار محسن رضایی انتخاب کرد و این یکی از افتخارت و ابداعات آقای رضایی بود. این عملیات به عنوان اولین عملیات وسیع آبی- خاکی جمهوری اسلامی از آن یاد می‌شود. در این عملیات ما بایستی ۱۴ الی ۱۷ کیلومتر از آب عبور می‌کردیم که خودمان را به جزیره مجنون برسانیم. با این کار یک بن‌بست شکنی در جنگ اتفاق می‌افتاد. دسترسی به شریان‌های حیاتی یکی دیگر از ویژگی‌های این عملیات است. در حقیقت اوج ابتکار و خلاقیت رزمندگان در این عملیات تا آن مقطع شکل می‌گیرد و اتفاق می‌افتد. از ابتکارات بسیار مهمی که در آن زمان شکل گرفت و انجام شد، افتتاح پل خیبر در هورالعظیم بود. ما توانستیم با استفاده

از تکه‌های یونولیت شناور یک پل به طول ۱۳ کیلومتر و در بعضی از جاها ۱۷ کیلومتر روی هور و آب‌هایی که راکد هستند احداث کنیم و رزمندگانمان را از این طریق به جزیره مجنون انتقال دهیم. در روزهای اول عملیات به خاطر اینکه این پل وجود نداشت ما مجبور بودیم از قایق و هلی‌کوپتر استفاده کنیم. هلی‌کوپترها در منطقه تهدید می‌شدند و ممکن بود مورد اصابت نیروهای پدافند هوایی عراق قرار بگیرند در نتیجه بیشتر مجبور بودیم از قایق‌ها استفاده کنیم که این مسئله ما را دچار مشکل می‌کرد. اما با احداث این پل که یکی از ابتکارهای بسیار مهم در طول جنگ است، توانستیم از طریق راهی که ایجاد کردیم ادواتمان را انتقال دهیم. برای اینکه تا قبل از اینکه این پل احداث شود، رزمندگان ما در جزیره مجنون، تنها می‌توانستند از سلاح‌های سبک بهره ببرند. در مقابل ارتش بعث عراق، با توپ و تانک و انواع سلاح‌های سنگین در برابر رزمندگان ما ایستاده بود.

یکی دیگر از ویژگی‌هایی که می‌توانیم از آن نام ببریم، استفاده بسیار ارتش بعث از بمب‌های شیمیایی بود. ما تجربه چندانی نسبت به این بمب‌ها نداشتیم؛ لذا نیروهای رزمنده آسیب زیادی دیدند و مجبور شدیم تعداد زیادی از نیروهای رزمنده را از صحنه جنگ خارج کنیم. از ویژگی‌های دیگری که در زمان این عملیات وجود داشت این بود که فشارهای سیاسی و بین المللی به اوج خودش رسیده بود. بعد از آزاد سازی خرمشهر وقتی دشمن احساس کرد آرزوهایش به باد رفته و فتح تهران و ایران تحقق نمی‌یابد، دست به تبلیغات وسیع و جنگ روانی زد، که در حقیقت خشونت و جنگ در منطقه گسترش پیدا کند. با حمایت شورای امنیت سازمان ملل از این ترفند تبلیغاتی حزب بعث و صدور قطعنامه ۵۴۰، تاکید کرد که تداوم جنگ ایران و عراق باعث افزایش و گسترش خشونت در منطقه خلیج فارس می‌شود. اما از این نکات که بگذریم در حقیقت در عملیات

خیبر ما به این باور رسیدیم که می‌توانیم. درواقع تدوین، الگوسازی و نهادینه‌سازی باور «ما می‌توانیم» در این عملیات شکل گرفت. به خاطر جغرافیای خاصی که منطقه داشت و عدم امکان عملیات از جانب ما و نیروهای بعثی در این منطقه و این که دشمن خیال می‌کرد ما در این منطقه عملیات انجام نمی‌دهیم، وقتی وارد این عرصه شدیم، با ابتکار عملی که رزمندگان اسلام از خود نشان دادند این را ثابت کردند و این را در ذهن فرماندهان جنگ نشاندند که اگر بخواهیم می‌توانیم در هر منطقه‌ای که بخواهیم عملیات انجام دهیم. وقتی وارد جزیره مجنون شدیم، عقبه نیروهای اسلام مرداب و تالاب‌های عظیم هورالهویزه بود. در بعضی از جاها حدود ۱۳ کیلومتر و در بعضی جاها ۱۷ کیلومتر آب بود. به این معنا که عقبه‌ای برای ما قابل تصور نبود. در حالی که نیروهای دشمن به سرزمین خودشان تکیه داده بودند و خشکی عقبه آنها بود؛ لذا می‌توانستند از ادوات زرهی به خوبی استفاده کنند.

آتش خیبر یکی از بی‌سابقه‌ترین آتش‌هایی بود که دشمن روی سر ما ریخت. میلیون‌ها گلوله خمپاره و توپ در این عملیات مخصوصا در جزیره جنوبی توسط دشمن ریخته شد؛ طوری که در هر متر مربع در جزیره حتما گلوله‌ای اصابت کرده و منفجر شده بود. این باعث شده بود زمین جزیره کاملا شخم خورده باشد. در مقابل وقتی آتش قطع می‌شد، ما نهایتا توانسته بودیم یک مینی کاتیوشا با قایق به داخل جزیره بیاوریم؛ که یا غنیمتی بود و یا منتقل کرده بودیم. آن یک مینی کاتیوشا می‌توانست چند گلوله شلیک کند، خاموش و جابه جا شود و بعد از مدتی، چند گلوله دیگر شلیک کند. با چنین شرایط سختی وارد عملیات خیبر شدیم.

خیبر؛ وادی کرامات مردان حق

در بخش دوم می‌خواهم در رابطه با برخی از خاطرات رزمندگان صحبت کنم. قبل از عملیات خیبر حکم واجب کفایی بودن حضور در جبهه را صادر کردند که باعث شده بود یک جوش و خروش و نشاط عجیبی در بین جوانان و دانش آموزان ایجاد شود. در آن مقطع من جبهه بودم. وقتی به شهر برگشتم و به مدرسه رفتم و با همکلاسی هایم صحبت کردم که امروز ضرورت دارد که در جبهه حضور پیدا کنیم؛ از ۲۴ نفر همکلاسی، ۱۹ نفر همراه با بنده عازم جبهه شدند، که در حقیقت یکی از بی‌نظیرترین اعزام‌هایی بود که در آن شهر، در آن زمان انجام شد. صحنه عملیات خیبر یک صحنه عجیب و سخت بود. بیشتر ادوات ما غنیمتی بود که از عراقی‌ها گرفته بودیم. عقبه ما آب بود و مجبور بودیم حتی پلیت‌هایی که می‌خواستیم با آن سنگر بسازیم را هم از عراقی‌ها به دست بیاوریم. ما فقط توانسته بودیم بیلچه‌های کوچکی که برادران ارتشی به ما داده بودند را به منطقه بیاوریم. با استفاده از آن بیلچه‌ها سعی می‌کردیم در دل خاکریزها سنگر کوچکی برای خودمان ایجاد کنیم.

در این شرایط، همه بچه‌های یک کلاس با هم بودیم. یکی از بچه‌ها که خیلی علیه السلام هم نبود، بعد از مدتی تحت تاثیر جبهه قرار گرفت. در حقیقت صحبت امام مبنی بر اینکه جبهه دانشگاه انسان سازی است، در وجود این فرد دیده شد. وقتی وارد خط خیبر شدیم، باید به سنگر کمین می‌رفتیم و مسیرها و کانال‌هایی به سمت دشمن می‌کندیم تا برای عملیات شب‌های بعد، به خط دشمن نزدیک شویم. در یکی از شب ها، زمانی که این دوستمان در حال کندن کانال بود، یکی از خمپاره‌های ۸۱ درست در وسط دوپایش اصابت کرد و منفجر شد. اما برایش اتفاقی نیفتاد. وقتی از او پرسیدم: چه اتفاقی افتاد که آسیبی ندیدی؟ با شوخی و خنده گفت: موقعی که صدای صوت خمپاره را شنیدم، از ته دل فریاد زدم یا صاحب زمان (عج). همان جا صدای لبیک شنیدم و بعد از انفجار هم هیچ گونه آسیبی به من وارد نشد. چند روز گذشت، ساعت ۱۲ ظهر بود که به سنگر ما آمد و شروع به روبوسی با تک تک بچه‌ها کرد و گفت: اگر من از اینجا بیرون بروم به شهادت می‌رسم. همین که از سنگر بیرون رفت خمپاره‌ای کنارش منفجر شد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

جریان عملیات خیبر پر از کرامات و عجایب بود. ما شهدایی را در این عملیات می‌دیدیم که نورانیت بسیار عجیبی در چهره داشتند. در دل شب، وقتی به سمت خاکریزهای دشمن کانال می‌زدیم، بالای سر یکی از شهدای لشکر ۲۷ رسیدیم، دیدیم صورتش مانند قرص ماه می‌درخشد. صورتی روشن با دانه‌هایی از شبنم که بر روی محاسن نشسته. گویی صحنه‌ای از بهشت را می‌دیدم.

۵ روز در بین جنازه‌ها

وقتی وارد صحنه جزیره مجنون شدیم، دشمن متوجه عملیات ما شد و آتش سنگینی بر سر ما ریخت. ما مجبور شدیم به پشت خاکریز برگردیم و آنجا پدافند کنیم که یک جنگ بسیار گفتنی و شنیدنی بود. یکی از دوستان، بین خاکریزهای ما و دشمن زخمی شد. آب و غذایی نداشت و ۵ روز در میان شهدای خودمان و جنازه عراقی‌ها مانده بود. او می‌گفت: وقتی عراقی‌ها بالای سرم آمدند یک خشاب تیر روی سر و بدنم خالی کردند. طوری که وقتی تیر به دستم خورد خونی در بدنم نبود که خارج شود. اما زنده مانده بود. می‌گفت: روزها لابه لای جنازه‌ها می‌خوابیدم، منتظر می‌ماندم شب شود و خودم را به عقب سمت خاکریزهای خودی بکشانم. در روز احساس می‌کردم وقتی ذکر می‌گویم مرغان هور هم با من این تسبیحات و ذکرها را تکرار می‌کنند.

وقتی با یکی از افسران ارتش بعثی که اسیر شده بود صحبت کردیم، گفت: من از صبح فرمانده این مقر بودم. ما از صبح آتش ریختیم، تا جایی که تصور می‌کردیم، هیچ کس پشت خاکریز شما زنده نمانده است و ما بدون درگیری خاکریز شما را تصرف می‌کنیم. وقتی با دوربین خاکریز شما را نگاه می‌کردیم یک بسیجی کم سن و سال را می‌دیدیم که کنار خاکریز شما نشسته و به ما زل زده. ما دوباره به آتش ریختن ادامه می‌دادیم؛ اما هر بار آن بسیجی لب خاکریز بود و به ما نگاه می‌کرد. من با دیدن آن صحنه فهمیدم نمی‌توانیم شما را شکست دهیم و ما محکوم به شکست هستیم.

این گوشه‌ای از مقاومتی بود که در جزیره مجنون اتفاق افتاد. ما حتی آب خوردن نداشتیم. با بنته با قایق برای ما آب می‌آوردند. آب برای وضو گرفتن نداشتیم. بعد از ۱۲ روز ماندن در مجنون، لایه‌ای از چرک و خون و لکه‌های سرما خوردگی روی صورتمان ایجاد شد.

اثرات خیبر در دفاع مقدس

جا دارد در اینجا به اثرات عملیات خیبر در سال‌های دفاع مقدس و مواضع ایران بپردازم. این عملیات به اهداف نهایی خودش نرسید؛ ولی توانستیم یک روش و تاکتیک جدید ایجاد کنیم؛ لذا اثرات بسیار زیادی در جنگ گذاشت. اولین نکته، تغییر موازنه قوا و پیروزی راهبردی ایران بود. چون تا قبل از خیبر، عملیات‌هایی مثل رمضان، والفجر مقدماتی و والفجر ۱ معمولا با عدم الفتح رو به رو می‌شد و دشمن در حقیقت دست ما را خوانده بود، اما ما با تغییر تاکتیکی که در عبور از هور و اجرای عملیات آبی- خاکی به کار گرفتیم، توانستیم این غافلگیری را به حد اعلای خود برسانیم. در حقیقت اصل غافلگیری در سه بعد انجام شد؛ غافلگیری در تاکتیک، غافلگیری زمانی و غافلگیری مکانی. اینها باعث شده بود ایران بتواند در این عملیات دست برتر را داشته باشد و موفقیت‌هایی را کسب کند. در حقیقت عملیات خیبر بلوغ تفکر نظامی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. ما در این شرایط تغییری در سیاست‌های دشمنان انقلاب اسلامی دیدیم. این مسئله تا جایی بود که مشاور امنیت رئیس جمهور وقت آمریکا گفته بود امروز اوضاع خاورمیانه به ویژه منطقه خلیج فارس، غیر قابل پیش‌بینی‌ترین حالت را دارد و نگران کننده است. این نشان می‌دهد بعد از عملیات خیبر، ابر قدرت‌هایی مانند آمریکا که در حقیقت دشمنان اصلی ما در جنگ بودند، این موضوع را فهمیده بودند که ایرانی‌ها به تاکتیک‌ها و روش‌های جدیدی دست پیدا کردند. تا جایی که می‌توانند حکومت بعث را از این طریق سرنگون کنند و جنگ را به سود خود به پایان برسانند. برژینسکی هم در جای دیگری ابراز نگرانی کرده بود. از سوی دیگر تجربه خیبر درآمدی بر پیروزی فاو شد. با شروع اولین عملیات آبی - خاکی که در منطقه هور العظیم انجام دادیم، جرئت وارد شدن در آب را پیدا کردیم و دیدیم می‌توانیم حتی در مناطق آبی عملیات‌هایی بهتر از خشکی انجام بدهیم.

مقاومت و مظلومیت مردم خوزستان

قبل از ورود به این بحث می‌خواهم زمینه‌هایی از روزهای اول جنگ را بیان کنم. از ۳۱ شهریور ۵۹ که جنگ شروع شد ما در خوزستان بودیم و محل زندگی مان شهر دزفول بود. شرایطی بود که در نهایت مظلومیت و غربت بایستی در برابر لشکر تا بن دندان مسلح بعث عراق مقاومت می‌کردیم. مردم همه جانبه و با تمام قوا وارد صحنه شدند. اینکه که گاهی گفته می شود موقعی که دشمن وارد خوزستان شد عشایر عرب در مقابل آنها گاو کشتند، حرف ناثوابی است. ما آن زمان در خوزستان بودیم و دیدیم که عشایر عرب در بوستان، هویزه و سوسنگرد حماسه‌ها آفریدند. جوانانی در هویزه بودند که وقتی دشمن وارد شهر شد پاهایشان را به هم بسته بودند که هیچ کدام عقب نشینی نکنند و در مقابل دشمن تا آخرین لحظه ایستادگی کنند. به عنوان نمونه دختری به نام سحام که همه داستان شهادت ایشان را در مقابل یزیدی‌های زمان شنیدید. اینها نشان می‌دهد مردم با تمام وجود در برابر دشمن ایستادگی کردند و نگذاشتند دشمن به سادگی خودش را به اعماق خوزستان برساند. ارتش بعث عراق متشکل از یک لشکر مکانیزه و یک لشکر پیاده

۳۴ روز پشت دروازه‌های خرمشهر نگه داشته شد. مردم با دست خالی و قدیمی‌ترین سلاح ها، دفاع کردند و ایستادند تا نیروهای رزمنده بتوانند از سراسر ایران خودشان را به خوزستان برسانند. در حالی که دولت و خصوصا شخص رئیس جمهور وقت (بنی صدر) همکاری لازم را نداشتند. اما مردم نگذاشتند دشمن خود را به راحتی تا آبادان برساند. من در دزفول دیدم که موقعی که گلوله توپ به وسط بازار شهر اصابت کرد، بیش از ۷۵ نفر به شهادت رسیدند. در این صحنه مادری را دیدم که فرزندش روی دوشش بود. وقتی که سر فرزندش قطع شد و او متوجه این مسئله شد، از شدت ناراحتی در دم جان داد. ولی شهر خالی نشد. رزمندگانی که در زمان جنگ در دزفول بودند می‌دانند که این شهر در هیچ مقطعی خالی نشد؛ با وجود اینکه بیشترین ضربات موشکی به این شهر وارد شد. نتیجه این ایستادگی‌ها عملیات‌هایی بزرگی چون فتح المبین بود.

والفجر ۸

والفجر ۸ هم از این جنس بود. ما در طول جنگ دو عملیات داشتیم که با رمز یا زهرا (س) بود. بعد از این عملیات‌ها لبخند رضایت را بر لب‌های امام دیدیم، یکی عملیات فتح المبین و دیگری عملیات والفجر ۸ بود.

نتیجه تجربه خیبر و تجارب عملیات‌های دیگر در زمستان سال ۶۴ و در عملیات والفجر ۸ خودش را نشان داد؛ آنجا که از رودخانه وحشی و بسیار نارام اروند عبور کردیم. من این عملیات را نتیجه عملیات‌هایی چون خیبر و بدر می‌دانم. عملیات خاکی-آبی که باعث شد تجربه عبور از مناطق آبی و آب گرفته را به دست بیاوریم و بتوانیم از اروند عبور کنیم.

از ۹ ماه قبل از عملیات شناسایی‌ها شروع شده بود. بچه‌های واحد عملیات بیش از ۳۰ بار از اروند عبور کردند. جا دارد از شهید حسین عالی مهرداد خواجویی و شهید حسن یزدانی طلبه ضعیف الجسم و قوی الروح یاد کنیم که به قول حاج قاسم سلیمانی علمدار ما در آن مقطع بود. اینها توانستند با ۳۰ بار عبور از اروند شناسایی‌های لازم را انجام دهند و محورهای عملیات را آماده کنند. اروند یک رودخانه وحشی بود و جزر و مد شدید آن باعث می‌شد ما نتوانیم در ساحل دشمن در نقطه دلخواهمان فرود بیایم؛ بالاتر و یا پایین‌تر از نقطه دلخواه فرود می‌آمدیم. هر سی بار این اتفاق افتاد. شناسایی‌ها را انجام دادیم تا به شب عملیات رسیدیم.

در شب عملیات شرایطی که انتظار داشتیم اتفاق نیفتاد. بعد از ۹ ماه شناسایی و ۹ ماه اندازه گیری جزر و مد، پیش بینی کرده بودیم که آب باید در حالت سکون باشد؛ اما اروند طوفانی بود. به خاطر شرایط طوفانی، ستون‌های غواصی که وارد آب شدند، متلاشی شدند، به گونه‌ای که وقتی در کنار اروند می‌ایستادیم فریاد یا زهرا (س) و یا حسین (ع) رزمندگان را از لب اروند می‌شنیدیم. وقتی ما این طرف آب صدای آنها می‌شنیدیم آن طرف دشمن هم باید می‌شنید. از نظر نظامی عملیات را شکست خورده می‌دیدم و تصور می‌کردیم عملیات بدر در حال تکرار شدن است. ما پیش‌بینی می‌کردیم نیروهای غواص بتوانند حدود ۱ ساعته از آب عبور کنند. ۳۵ تا ۴۰ دقیقه گذشته بود که فرمانده شهید گردان غواصی، حاج احمد امینی تماس گرفت و خطاب به سردار حاج قاسم سلیمانی گفت که ما به ساحل دشمن رسیدیم. جالب است که در همان نقطه آب که مد نظر ما بود در ساحل دشمن فرود آمده بودند. یعنی اینکه طوفانی که در آن شب اتفاق افتاده بود رزمندگان را مانند مادری در آغوش گرفته بود و در ساحل دشمن و در نقطه دلخواه ما پیاده کرده بود.

اشک‌هایی که به عصای موسی تبدیل شد

یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین عوامل پیروزی رزمندگان اسلام در طول دفاع مقدس، اصل معنویت بود. در جاهایی که موفق شدیم به عینه می‌دیدیم که توکل و توسلی که رزمندگان اسلام انجام می‌دادند آنها را به نتیجه می‌رساند. دو یا سه هفته قبل از والفجر ۸ در هر چادر و سنگری که وارد می‌شدیم می‌دیدیم نیروها در حال ذکر و دعا و توسل به ائمه اطهار هستند. به خصوص چون در ایام فاطمیه بودیم به حضرت زهرا سلام الله علیها توسل می‌کردند. آن اشک‌ها به عصای موسی تبدیل شد و همان گونه که موسی از نیل عبور داده شد، به اذن پروردگار رزمندگان ما هم از اروند عبور کردند. گویی اروند شکافت و نیروها سالم از آن عبور کردند. رزمندگان ما در کنار توسل، با تدبیر و تفکر پیش می‌رفتند؛ به قول معروف، شیران روز بودند و زاهدان شب. هم توکل و توسل داشتند و هم تدبیر و برنامه‌ریزی و نگاه به آینده.

باید امروز هم از اروند و هورِ مشکلات عبور کنیم

امروز هم اگر بتوانیم با توسل و توکل، برنامه ریزی کنیم و با نیت‌های خالص و با همان صداقتی که در رزمندگان دوران دفاع مقدس بود، تلاش کنیم؛ مطمئنا پیروز می‌شویم. در این صورت است که هیچ مانعی نمی‌تواند در برابر این عزم آهنین بایستد و قطعا مشکلات اقتصادی و آسیب‌های اجتماعی جامعه بر طرف خواهد شد. امروز ما باید از فرهنگ دفاع مقدس برای دولت سازی و رسیدن به تمدن اسلامی استفاده کنیم. این انقلاب بر دوش این مردم پا نهاده و به پا شده و همان طور که امام فرمودند مردم ولی نعمت ما هستند. اگر امروز هم همین نگاه را به جامعه داشته باشیم، مطمئنا می‌توانیم از بسیاری از بن بست‌ها عبور کنیم و کشور را نجات دهیم. وقتی ما توانستیم از اروند و هور عبور کنیم قطعا از مسائل اقتصادی نیز می‌توانیم عبور کنیم. درست است امروز در جنگ پیچیده‌ای قرار داریم و دشمن با روش‌های مختلفی به ما حمله می‌کند؛ ولی ما معتقد هستیم کسانی در جنگ نرم آسیب می‌بینند که دارای ضعف ایمان هستند. در جنگ نرم اگر دشمن نتواند از ما نقطه ضعفی پیدا کند، نمی‌تواند به اهدافش برسد. امروز بایستی با ایده و الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت که از سوی رهبر معظم انقلاب مطرح شده، به سوی احیای تمدن نوین اسلامی برویم. این مسئله زمانی اتفاق می‌افتد که ما باور کنیم که می‌توانیم.

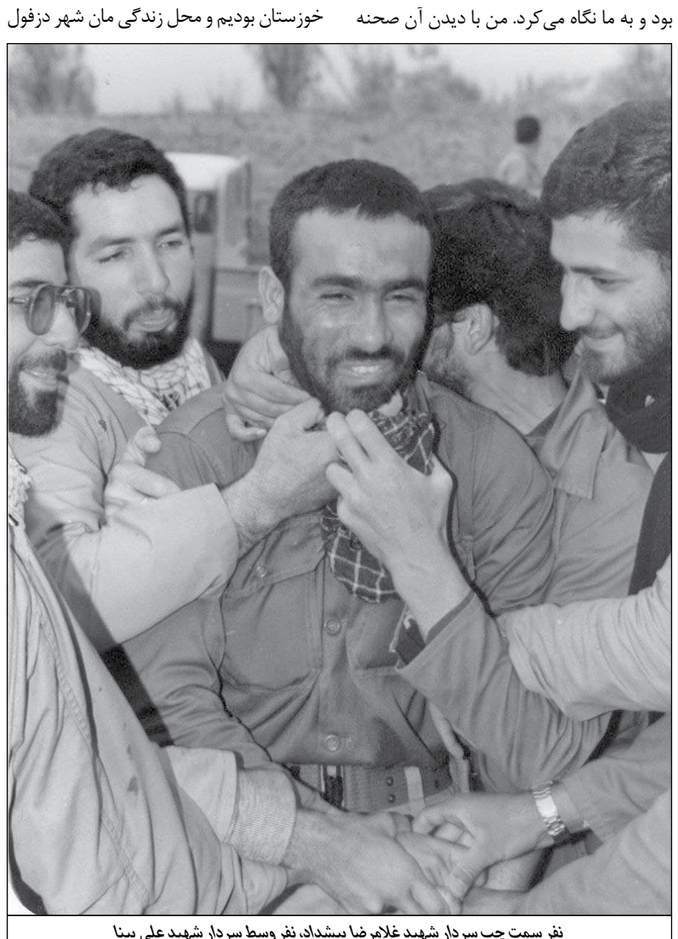
نفر سمت چپ سردار شهید غلامرضا پیشداد، نفر وسط سردار شهید علی بینا و نفر سمت راست مهرداد راهداری، ساعاتی قبل از شروع عملیات افتخار آفرین والفجر ۸

گُلِ یخ ...

مریم عرفانیان

آسمان پُر ابر، می‌بارید. چند شب پشت سر هم برف باریده بود. جلوی در حیاط برف جمع شده و پرچم‌های سیاه خیس شده بودند. زن‌ها، از کوچه به‌طرف خانهٔ بزرگ دویدند؛ چادرهای سیاهشان پر شد از گل‌ولای کوچه. یلدا در آستانهٔ در اتاق ایستاد. دستش را روی شکم بزرگش گذاشت و به درختان عریان و گل‌های یخ حیاط خیره ماند. سوز سردی دور پاهای نازکش پیچید. ننه‌جان از پشت جلو آمد، دست بر شانه‌اش گذاشت.

– چیکار می‌کنی دختر؟ مگه دیونه شدی؟! این هم وضعِ زن پابه‌ماه شده؛ بیا عزیز جان. بیا تصدق قد و بالاَت برم. بیا کنار بخاری بشین.

یلدا، با نگاه یخ‌زده‌اش برگشت. به زن‌هایی که دور بخاری نفتی کوچک جمع شده بودند، چشم دوخت. دست‌ها و بینی‌های زن‌ها، سرخ‌شده بودند و نفس‌هایشان جلوی دهانشان ابر می‌شد. آنهایی که تازه‌تر آمده بودند تا یلدا را می‌دیدند، خودشان را در آغوشش رها می‌کردند و یکریز می‌گفتند: «خدا صبرت بده...» او بی‌آنکه چیزی بگوید یا بگرید، فقط نگاهشان می‌کرد. زن‌ها نشستند و چای و خرما خوردند و پچ‌پچ‌ها شروع شد! یلدا روی صندلی چوبی قدیمی نشست، همان‌که پانزده سال یعقوبش به آن تکیه داده بود. احساس کرد بوی او را می‌دهد. بیشتر نفس کشید، نفس کشید و کودک درونش تکان خورد. لبخند زد و دستش را به شکمش کشید. احساس کرد روی صندلی بازوان یعقوب به دورش حلقه شد. گیسوان سیاهش روی شانه‌های صندلی ریخت. زن‌ها با تعجب نگاهش کردند و دوباره سربه‌زیر بردند و طوفان کنایه‌ها شروع شد: «بعد پانزده سال دوا و درمون و نذر و دخیل این هم نتیجه‌ش؛ وقتی نخواد بده به زور خواستنش کفره ... یکی دیگه رو می‌گیره والا...»

یکی از زن‌ها که تازه گرم صحبت شده بود، زیرچشمی به او نگاه کرد. آهسته گفت: «تازه اگه با این وضع یلدا، همین هم که داده، نگیره خیلیه.»

هوای اتاق دم کرده و مرده بود. یلدا از پشت پرده اشک، همه را ازنظر گذراند و آه سردی کشید.

ننه‌جان جلو آمد و سینی قهوه را جلویش گرفت. یلدا سری به نفی تکان داد. زن همسایه گفت: «از وقتی بهش خبر دادن، زبونش بند اومده.» ننه‌جان کنار یلدا نشست.

– نمی‌خوای چیزی بگی؟ خدا رو خوش نمیاد؛ به فکر خودت باش. ننه همه پشت سرت حرف می‌زنن؛ میگن لال شدی. جون ننه یه چیزی بخور بلکه صدات درآد.

یلدا همچنان به در خیره مانده بود. توی خیالش یعقوب میان قاب در ایستاده بود و به او می‌خندید. در دستانش یک بغل گل یخ بود. یعقوب جلو آمد و روبه رویش زانو زد. دستان یلدا را گرفت و از زیر ابروان پرپشتش به او نگاه کرد.

– خانومی! مسافر کوچولوی من کی میاد؟

یلدا خواست چیزی بگوید؛ اما زبانش یاری نکرد. بوی گلاب مشامش را پر کرد. دختر همسایه بود که روی دستانش گلاب می‌پاشید. دست‌هایش را بالا برد و بر صورت کشید. نگاهش از پنجره، به گل‌های یخ حیاط افتاد. سراسیمه برخاست و در را باز کرد. باد و برف به خانه هجوم آوردند. پابرهنه در برف دوید. لابه‌لای گل‌های یخ را گشت؛ خواست فریاد بکشد: «یعقوب! یعقوب! چرا واسه بچه‌ای که پونزده سال انتظارش رو داشتی نموندی؟ چرا آخرین بار باهاش خداحافظی نکردی؟ چرا گفتی فرزند، آدم رو دلبسته دنیا می‌کنه و بهتره قبل از به دنیا اومدنش برم جبهه.» صدایش درنمی‌آمد! در نظرش انگار یعقوب پشت به او کنار باغچه نشسته بود. آب حوض یخ‌زده بود و چند گل یخ از لابه‌لای برف دیده می‌شد. نفس‌نفس می‌زد، گونه‌هایش سرخ‌شده بود و می‌خواست فریاد بکشد؛ نتوانست... یعقوب آرام سر برگرداند و گفت: «اسمش رو یوسف بذار.»

زانوان یلدا سست شد و از حال رفت. ننه‌جان، بالای سرش جیغ کشید. زن‌ها دورش جمع شدند. چند نفر به‌زور زیر بغل‌هایش را گرفتند و او را به خانه بردند. موهای سیاهش به صورتش چسبیده بود و می‌لرزید. وقتی به هوش آمد؛ هنوز به دنبال او بود. به دنبالِ شوهرش ... خواست حرفی بزند؛ اما این بار صدایش به فریاد تبدیل شد: «یعقووب ...!»

روایت صد ثانیه‌ای

جلودار، حتی در شهادت

ابوالقاسم محمدزاده

یادم هست یک روز به شهید عباس رنجبری گفتم: «آ شیخ چرا همش تو این پرچم رو دستت می‌گیری و همیشه جلوداری؟» چیزی گفت که نفهمیدم. چون شیخ عباس، ترک بود و جوابم را به زبان آذری گفته بود. گفتم: «آ شیخ ترکی بیلمیرن.»

گفت: «مگه اسمم عباس نیست؟». گفتم؛ چرا...

گفت: «منم (شاید هم صنم) گوربان ابالفضل...» خندیدم... دیگر نگذاشت حرفم را ادامه بدهم، گفت: «فارسی می‌گم بفهمی. عباس پرچمدار کربلا بود. من هم پرچمدار این بچه‌هام...»

خدا وکیلی راست می‌گفت و همیشه شیخ عباس رنجبری جلودار بود؛ حتی در شهادت!